

# معنای سیاست مُدن در ملاصدرا

□ دکتر غلامرضا اعوانی

استاد دانشگاه شهید بهشتی

این بحث اختصاص داده‌اند. فیلسوفان پیش از سقراط به مسئله سیاست بسیار توجه داشته‌اند با اینکه کلمات بسیار کمی از آنها بوده ولی یکی از وظایف فلاسفه پیش از سقراط در یونان این بوده که می‌رفتند به شهرها از آنها دعوت می‌شده و وضع نوامیس می‌کردند. مثلاً هراکلیتوس را دعوت کردند برای وضع نوامیس و سیاست‌گذاری برای مدینه‌ای، قبول نکرد و گفت شما آنهایی هستید که فلان فیلسوف و حکیم در میان شما بود، او را بیرون رانند؛ حالا من بیایم برای شما در واقع وضع نوامیس بکنم؟ یکی از کارهای حکما همیشه وضع نوامیس بوده است. در ادیان الهی هم همیشه بالاخره هم جنبه نظری و عملی در سیاست مورد توجه بوده؛ مثلاً شما در آئینهای تائو نگاه کنید. لائوتسه کتابش یک کتاب بسیار کوچکی در حدود ۷۰ صفحه بیشتر نیست که تمام هستی را با این نظریه تائو، تائو به معنای حق که در تمام عالم، عالم هستی سریان دارد تبیین می‌کند. بخشی از آن را که چند صفحه است و یک کتاب ۵۰ یا ۶۰ صفحه ای است که یک بخش مهمی هست به مسئله سیاست اختصاص داده که حاکم چه کسی است، حاکمی که بخواهد بر مقتضای تائوی الهی، طریق الهی، حکومت بکند. یا کنفوسیوس. بنابراین در فلسفه اسلامی البته مشهور این است که فیلسوف سیاست، فارابی است؛ یعنی در واقع این لقب را به فارابی داده‌اند و البته ابن سینا هم بخشی از رساله خودش را درباره سیاست مدن دارد ولی

۱. سخنرانی همایش اول خرداد ۱۳۸۵.

## چکیده

گاهی بحثهای فلسفه سیاسی را از دیدگاه سیاست یا از دیدگاه‌های مختلف بررسی می‌کنند و گاهی هم باید این سیاست مدن از یک دید الهی که مثلاً حکمت متعالیه یک نمونه عالی و متعالیه از آن است مورد بررسی قرار بگیرد. بینیم از این دیدگاه سیاست مدن چه معنایی دارد. اصلاً بحث درباره سیاست مدن همیشه یک بحث بسیار مهم برای فلاسفه بوده و این را باید افتخاری برای فلسفه دانست. واقعاً که فلسفه به یک اصل اصیل در زندگی انسان در طول تاریخ فلسفه توجه داشته و آن سیاست مدن است. بزرگترین فلاسفه به این بحث پرداخته‌اند بلکه بحث‌های اساسی خودشان را به بحث درباره سیاست مدن اختصاص داده‌اند این یکی از افتخارات فلسفه است.

## کلیدواژگان

سیاست؛	سیاست مدن؛
صدرالمتألهین؛	شریعت؛
حقیقت؛	حکمت عملی.

فلاسفه و حکمای الهی پاپای انبیاء، البته انبیاء عملاً این کار را کرده‌اند و فلاسفه بالاخره بهر جهت آن قدرت و قوت را نداشتند و فقط در حوزه بحث، این را بحث کرده‌اند. خیلی خیلی این بنظر مهم است. فلاسفه یونان همچون افلاطون و ارسطو بسیاری از آثار خودشان را به

**\* اصلاً بحث درباره سیاست مدن همیشه یک بحث بسیار مهم برای فلاسفه بوده و این را باید افتخاری برای فلاسفه دانست. واقعاً که فلاسفه به یک اصل اصیل در زندگی انسان در طول تاریخ فلاسفه توجه داشته و آن سیاست مدن است.**

تلفی‌ای که انسان از آدم دارد ماهیت فلاسفه سیاسی او را تعیین می‌کند. مهم این است که ما چه دیدی درباره انسان داریم. در یک کلمه دید انسان و فلاسفه جدید در واقع دید سکولار است دید الهی نیست یعنی غیرالهی که اصلاً قابل جمع با دید الهی نیست در حالی که در حکمت ما و فلاسفه ما تمام وجود منجمله سیاست در قالب این دید الهی مطرح می‌شود نه خارج از آن. بنده برای آن دلیل می‌آورم. مثلاً همین فارابی را شما لحاظ بکنید. همیشه همه رساله‌های سیاسی او با بحث مراتب وجود و وجودشناسی آغاز می‌شود با اینکه می‌خواهد بحث سیاست بکند. مراتب وجود از خداوند آغاز می‌شود تا انسان. و این دید متافیزیکی را در فلاسفه غرب نمی‌بینیم. در فلاسفه غرب دیدهای دیگری است: اصالت حس، فلاسفه استعلائی، مبادی‌ای که خلاصه از دید حکمت اسلامی نمی‌شود مبادی الهی یا مبادی حتی متافیزیکی گفت. امثال لاک که فلسفه‌شان مبتنی بر اصالت تجربه است یا مثلاً فلاسفه دیگر حتی هگل، هگل هم با اینکه فیلسوفی است که به مابعدالطبیعه پرداخته، فلاسفه مابعدالطبیعه او بگونه‌ای نیست که در قالب یک دید الهی اصلاً جایی داشته باشد برای اینکه در فیلسوفی مانند هگل که وجود، مفهوم و انتزاعی باشد و حقیقت به اصطلاح تز باشد آنتی تز، عدم و سنتز و کمال، ضرورت آن هم ضرورت تاریخی باشد، مطلق عین موجودات باشد هستی منحا، همان وجود مطلق لایشرطی که عین موجودات است و وجودی است خارج از موجودات عالم و تاریخ، وجودی ندارد. مطلقاً که با روح یعنی وجود

معروف این است که فلاسفه دیگر دارای فلاسفه سیاسی نیستند که بنده در اینجا می‌خواهم مخصوصاً در مورد ملاصدرا یک قول دیگری را در اینجا بیان بکنم که مؤسس یک حکمت سیاسی بمعنای الهی مطابق با حکمت متعالیه است که باید به آن دقت کرد. مثلاً اگر ما به سهروردی پیش از ملاصدرا دقت کنیم ظاهراً او یک فلاسفه سیاسی ندارد ولی بحثی درباره حکمت خسروانی دارد. حکمت خسروانی فلاسفه سیاسی خودش را دارد که اگر درست دنبال بشود در واقع خودش یک نظریه کامل سیاسی است. در شرق هم کنفوسیوس یک عقیده‌ای را درباره فلاسفه سیاست که شبیه به حکمت خسروانی سهروردی بوده احیاء کرده. پس نمی‌شود گفت که سهروردی دارای فلاسفه سیاسی نیست. اما آنچه درباره ملاصدرا گفته شده این است که چون کتابی درباره سیاست ندارد بنابراین فلاسفه سیاست و حکومت ندارد و بنابراین او را متهم کرده‌اند که از این مبحث غفلت ورزیده و او را حتی مورد ملامت هم قرار داده‌اند. حال باید دید این مطلب درست است یا نه. بنده اعتقاد این است و چیزی که در اینجا می‌خواهم اثبات بکنم و مبادی آن را در اینجا بیان بکنم این است که او یک فلاسفه سیاسی بر مبنای حکمت نبوی و حکمت متعالیه تأسیس کرده که بخش مهمی از آثار او را تشکیل می‌دهد باین بیانی که خواهم گفت و او البته به فلاسفه سیاسی فارابی هم توجه داشته، آثار فارابی را خوانده، نقل کرده حتی جایی باصطلاح صفات مثلاً یک رئیس اول را که می‌خواهد بیان بکند عین آن صفاتی است که فارابی گفته و معلوم است که به آثار فارابی و افلاطون در این زمینه بسیار توجه داشته است. از افلاطون و ارسطو نقل قول می‌کند. اما اینها همه در جنب آن بحثی که درباره حکمت نبوی و سیاست الهی می‌کند بسیار بسیار ناچیز است. امروزه می‌دانیم در غرب مسئله سیاست و فلاسفه سیاست در واقع یکی از مباحث بسیار مهم است. ما فیلسوف کم نداشتیم که درباره سیاست و فلاسفه سیاست بحث کرده‌اند، اما یک تفاوت دیدگاهی بسیار عمیق بین دیدهای جدید درباره فلاسفه سیاست و دیدهای امثال فارابی و ملاصدرا و سهروردی و حکمای شرقی وجود دارد و آن این است که بهر جهت

**\* بهر جهت تلقی‌ای که انسان از آدم دارد ماهیت فلسفه سیاسی او را تعیین می‌کند. مهم این است که ما چه دیدی درباره انسان داریم. در یک کلمه دید انسان و فلسفه جدید در واقع دید سکولار است دید الهی نیست یعنی غیرالهی که اصلاً قابل جمع با دید الهی نیست در حالی که در حکمت ما و فلسفه ما تمام وجود منجمله سیاست در قالب این دید الهی مطرح می‌شود نه خارج از آن.**

انسان (Dasein) به آگاهی می‌رسد، این یک فکر حلولی است یک متفکر حلولی. جنبه تنزیه و خدای منزّه را مطلقاً در هگل جستجو نکنید. ما جستیم نیافتیم. با همین مبادی که الان بحث کردم کافی است که اصلاً پیدا نشود. بهر تقدیر با یک مبادی وجود و مبادی معرفت آغاز می‌شود. بحث درباره سیاست مدن با وجودشناسی سلسله مراتب هستی آغاز می‌شود و ممکن است انسان تعجب بکند که اصلاً چه ارتباطی علم سیاست با مراتب هستی دارد؛ ولی خیلی ارتباط دارد و انسان در ارتباط با خدا معنی دارد با مراتب وجود معنی دارد. سیاست در ارتباط با حقیقت انسان و حقیقت وجود معنا پیدا می‌کند. اگر شما اینها را بردارید می‌شود مثل بحثهایی که امروزه فایده ندارد از دید مکتب الهی. اما یک فرقی بین ملاصدرا و فارابی وجود دارد. سیاست فارابی برگرفته از سیاست مدن یونانیان است. نظام فلسفه را او از ارسطو گرفته وجودشناسی مسئله جوهر، مقولات برگرفته از ارسطو و فلسفه سیاست او برگرفته از افلاطون است، بیشتر برگرفته از افلاطون تا ارسطو. اما در ملاصدرا اینطوری نیست تفکر ملاصدرا در سیاست مدن ولوی، علوی، نبوی است. حالا من این را توضیح می‌دهم: اولاً همان مباحث وجودشناسی را دارد بسیار کاملتر. می‌دانید که وجودشناسی ملاصدرا تقریباً در میان تمام فلاسفه دنیا

مثال زدنی است، در یک دید الهی. اولاً این یک فرق او با فارابی است. در نزد مشائیان با اینکه به جوهر عقل و نفس و جسم قائلند اما مشائیان چنان که سهروردی اشاره کرده قائل به سه عالمی که به آن عالم ناسوت، عالم ملکوت، عالم جبروت می‌گوئیم بعنوان عالم بعنوان کوزموس (Cosmos)، نیستند، در حالی که وجود این سه عالم، در آخرت‌شناسی‌ها بسیار با معنی است. آنها قائل بعقول فردی فلکی، ده فلک و اینها هستند. این مسئله بسیار مهم قول به عالم است که من وارد بحثش نمی‌شوم. فارابی در ارتباط بین فلسفه و نبوت می‌گوید اینها یک حقیقت را بیان می‌کنند منتهی یکی حقایق را بطور معقول و یکی با صور خیالی بیان می‌کند. شاید شما این نکته را نشنیده باشید یا کمتر گفته شده باشد که همین نظریه است که در غرب منتهی شده به نظریه حقیقت دوگانه. حقیقت دوگانه یعنی ما دو راه داریم یکی راه نبوت از طریق صور خیالی و یکی راه عقل که راه فیلسوفان است. همین منشأ باصطلاح double truth یعنی حقیقت مضاعف شد که اینها بالاخره موجب فروپاشی دین شد. این نظریه در غرب بود و در ملاصدرا اصلاً نیست. اصلاً ملاصدرا، حکمت را حکمت بحثی نمی‌داند. بحثی درباره مشی دارد چون مشاعر یعنی مشی. مشی مشائیان با مشی قرآنی که ما کلماتی درباره مشی داریم: مثلاً عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً. گفتند ارض حقایق، منظور است. در کنار مشی در ارض که روش مشائیان است مشی علی الماء بطور تمثیلی که روش اوایل فیلسوفان مثل سقراط، افلاطون و ارسطو و... است. مشی علی الماء بطور کنایه و مشی علی الهواء، این را در آثار خودش دارد که مال انبیاء است که البته اینها بطور تمثیلی است. بنابراین ما مشی را نباید فقط استدلال و حکمت بحثی و استدلالی بکنیم که پایین‌ترین درجه مشی است یعنی مشی الارض. بنابراین انبیاء در یک مقام بالاتری قرار دارند. و بحث تفسیری درباره احوال برزخ و عالم قیامت و اینها دارد که واقعاً مثال زدنی است. تصویری که از انسان می‌دهد غیر از تصویر فارابی و غیر تمام فیلسوفان است. بنده بطور خلاصه عرض می‌کنم: این قوس که دایره را به قوس نزول و صعود تشبیه

می‌کنند. کتابهای او را بررسی کنیم در وجودشناسی نصفش مربوط به قوس نزول مراتب وجود، نصف دومش مربوط به قوس صعود است، چون مثلاً شما مشاعر را که نگاه کنید نصف مشاعر درباره مراتب وجود است اما نصف دیگرش درباره انسان است. قوس صعود از انسان شروع می‌شود و به نبوت ختم می‌شود و کمالش هم انبیاء هستند. در اسفار بنابراین بحث نبوت دارد. آخرین بحث او بحث نبوت و ولایت است در همه کتابها. شما در مشاعر نگاه کنید در اسفار نگاه کنید و در کتاب *شواهد الربوبية* نصفش به قوس نزول و نصفش به قوس صعود یعنی به Dasein به وجود انسان مربوط می‌شود، منتهی نه یک دازاین‌هایدگری یا نه دازاین سارتری بلکه یک دازاین الهی مطابق با حکمت نبوی و در آنجا هم در ضمن سیاست مدن را بیان کرده یعنی جزئی از این سیاست مدن است. بنابراین این یک نکته بسیار بسیار مهمی است که اصلاً مبادی او درست مبادی یک سیاست الهی در قالب حکمت نبوی و حکمت الهی در قوس نزول و صعود و بالاخره روش او اسفار عقلیه اربعه است. یعنی کسی که در واقع می‌خواهد سیاست مدن را تنظیم بکند باید سفر چهارم را در واقع طی کرده باشد یعنی سفر فی الخلق بالحق. این یک شرط است؛ این را شرط می‌داند. این در فارابی و امثال فارابی وجود ندارد و این مسئله که در واقع اسفار الاربعه را باید طی کرده باشد. این اختصاص به انبیاء و کمترین اولیا دارد. و دیگر اینکه در معنای حکمت متعالیه آن حقیقت مضاعف وجود ندارد؛ یعنی امکان حقیقت مضاعف که یکی دین باشد و یکی فلسفه از بین رفته. حقیقت یک معنا نیست حکمت یک حکمت نیست. آن حکمت متعالیه است که از حکمت‌های جزئی می‌گذرد تعالی پیدا می‌کند و می‌رسد به حکمت مطلق، به حکمت نبوی. خود دین هم حکمت است. باطن دین و ولایت عین حکمت است: *ويعلم الكتاب والحكمة*. این حکمت چیست؟ دین و کتاب عین حکمت است. ولی وقتی حکمت است که مفسر آن حکیم باشد و به مقام حکمت رسیده باشد نه باصطلاح با دیده ظاهر به دین نگاه کند. بنابراین نزدیک کردن دو حکمت یعنی حکمت الهی و حکمت بحثی و حکمت مرسوم و یگانه کردن حکمت

که حکمت یک معنا نیست، اصلاً در بطن معنای حکمت متعالیه است؛ یعنی تعالی پیدا می‌کند از همه حکمت‌های جزئی و می‌رسد و نزدیک می‌شود به آن حکمت مطلق که در آن هم شامل حکمت دینی می‌شود و هم شامل حکمت رسمی می‌شود و بنابراین واقعاً کسی بخواهد فلسفه دین را بخواند یعنی حکمت دین را، حکمت دین و فلسفه دین بهترینش همان حکمت متعالیه است که توانسته آن را بر مبنای حکمی تبیین بکند و از این حیث راه را برای همان سیاست مدن هموار کرده است. ملاصدرا بنابراین با این دیدگاه بحث نبوت و ولایت را همیشه جزء بحث فلسفی قرار داده چون کمال قوس است؛ یعنی شما کتابی از کتابهای مهم او را نمی‌بینید که بحث نبوت و ولایت بعنوان بحث آخر وجود نداشته باشد. این خیلی

**\* کسی که در واقع می‌خواهد سیاست مدن را تنظیم بکند باید سفر چهارم را در واقع طی کرده باشد یعنی سفر فی الخلق بالحق. این یک شرط است؛ این را شرط می‌داند. این در فارابی و امثال فارابی وجود ندارد و این مسئله که در واقع اسفار الاربعه را باید طی کرده باشد.**

مهم است. بنابراین کافی است که ما دین را بمعنای حکمی بفهمیم و رسالت را بمعنای حکمی بفهمیم سیاست است. یعنی او نباید یک چیزی مثل فارابی تأسیس بکند بر مبنای یونانیان و این کار را نکرده؛ اصلاً به این کار نپرداخته. و گفتم بحث‌هایی که از فارابی گرفته در جنب بحث‌های دیگری که کرده خیلی کم است. ولی معلوم است که کتابهای فارابی را خوانده ولی متأثر نشده و سعی کرده بر مبنای حکمت متعالیه بر آن مبنای یک جهان‌بینی یعنی یک فلسفه و حکمت سیاست مدن بر مبنای

ولایت، نبوت تأسیس کند که واقعیت آن نظری هم نیست. انبیاء بالاخره نظریه پرداز بآن معنی نبودند که بیایند نظریه بدهند؛ نظری بوده که در عمل به متن واقع پیوسته. مدینه را تشکیل دادند یک مدینه الهی را. یک حکیم باید مبادی آن را از لحاظ حکمی بیان کند و این کار را کرده و بحثهایی که درباره شریعت دارد بسیار مهم هست. اما به یک نکته باید توجه کرد: حکمت یعنی سیاست با شریعت ارتباط دارد اما نه با ظاهر شریعت. بلکه روح شریعت، شریعت به اضافه روح شریعت یعنی حکمت الهی نه ظاهر شریعت.

درست بشود. برای اینکه شریعت استوار بشود اول باید اصول دین استوار بشود، معنای حقیقی و معرفتی و انتولوژیک، ایستمیک و غیره پیدا بکند؛ یعنی توحید یک اصل اصیل است که ملاصدرا این کار را کرده. تا اصول دین اقامه نشود شریعت و حکومت شاید معنا پیدا نکند. باید اول رفت به اصول. بنابراین او در حکمت متعالیه خودش این کار را بخوبی کرده: بحث توحید، بحث صفات، بحث ذات، بحث افعال خداوند هم توحید صفاتی، افعالی، ذاتی و غیره. مسئله عدل و مسئله نبوت،

**\* بحث درباره سیاست مدن با وجودشناسی سلسله مراتب هستی آغاز می‌شود و ممکن است انسان تعجب بکند که اصلاً چه ارتباطی علم سیاست با مراتب هستی دارد؛ ولی خیلی ارتباط دارد و انسان در ارتباط با خدا معنی دارد با مراتب وجود معنی دارد. سیاست در ارتباط با حقیقت انسان و حقیقت وجود معنا پیدا می‌کند.**

نبوت باید تبیین بشود. ما برای اینکه در واقع شریعت را بپذیریم باید آن تبیین بشود. همچنین معاد، عدل و اصول دیگر دین که انصافاً در ملاصدرا بسیار بسیار اهمیت دارد. بنابراین چون بنده وقتم تمام شده نتیجه گیری می‌کنم که ما در تفسیر حکومت دینی باید حکمت متعالیه ملاصدرا را خیلی مدنظر قرار بدهیم. دوباره این حرف را بنده نمی‌خواهم بگویم. اینکه می‌گویند ملاصدرا حکمت باصطلاح سیاست مدن بحث نکرده بمعنای یونانی و ارسطویی درست است. اما اگر بگوییم ندارد تمام این مباحثی که گفتیم واقعاً این جزء مطلب بود که اگر تفسیر پیدا بکند خلاف این را به اثبات می‌رساند.

\* \* \*

خود او بارها به این نکته توجه کرده؛ گفته اگر شریعت را فقط بظاهر لفظ بگیریم مثل انسان مرده است فاقد روح. این مثال مال خود ملاصدراست. اگر حکمت را بدون شریعت بگیریم مانند انسان برهنه است عربان، خیلی زشت؛ این دو لازمه و ملزومند؛ یعنی شریعتی که در واقع با روح شریعت که همان حکمت الهی باشد همان ولایت باشد ولایت الهی باشد وحدت پیدا کرده است و بظاهر آن در واقع محدود نیست یعنی شریعت آن طوری که حضرت رسول و ائمه اطهار آن را اقامه می‌کردند. اقامه شریعت بتعبیر او، یعنی اقم الدین لله دین را برای خدا اقامه کردن و شریعت را برای خدا اقامه کردن که جزء این شریعت تخلق به اخلاق الهی است. می‌دانید اصل حکمت تخلق باخلاق الهی است و اصل آن معرفت الهی است؛ اصل آن رسیدن به حقیقت توحید است یعنی اصول بسیار مهم در شریعت؛ یعنی اول باید اصول